امروز باسعدی شیراز

چـو چنـدی بر آید ببخشـش گناه

ہے، از قیے د بنے دی شکسے تن ہزار بيفتــد، نبــرد طنــاب امــل

یـدروار خشـم آورد بـر پسـر

گھیی می کند آبےش از دیےدہ پاک

وگر خشــم گیری شــونداز تو سیر

چو رگزن که جراح و مرهم نه است

چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

یک خبر | یک نگاہ

دردسر تلفن همراه

### چطور یک انسان می تواند در عرض ۵ ساعت، عشق را تبدیل به یک نفرت عمیق کند؟

و حتی خارج از کشـور، پیـدا کردم. دو سـه روز و سعی حارج ( مسرور پیسم عرب در مدر مرد پیش که روز صردو پدر بود، باز هـم تبریکهای بیشـماری برای من آمد. بخشـی از آنها را پاسخ دادم امـا تلفنــم را از روی شــلختگی در رادیو جا گذاشتم. بعدا که تلفنم به دستم رسید، دیدم تعداد زیادی تبریک آمده که باید جواب بدهم اما یکی از ریادی مرید همه بامزهتر، این بود که یک آقای نازنینی از یکی انهای عزیزمان، خیلی مفصل به من تبريك گفته واظهار لطف كرده بود بعد هم نوشته د که «لطفا جواب پیـام تبریک مرا بدهید و من با بیقراری منتظر پاسخ شــما هستم». بعد چندتا پیام دیگر فرستاد و در آخر نوشته بود که چرا پاسخ من را ندادید. تا این که یک پیام مفصلی فرستاد که «تو عالم بی عمل هستی و حیفه که مردم دوستت دارند؛ ایسن دانش تو به چــه در دی می خور دو ...» خیلی مفصل نوشته بود. من هنوز هم یاسخ ایشان را ندادهام. فكر مي كنمُ تا چند دقيقه ديگر پاسيخ

ن رست ریی ریمویسم. من نمیدانم که این توقعات، خوب هستندیا نه و این که چقدر سریع، یک دوستی غلیظی تبدیل می شود به یک کدورت غلیظ مثل عشق هایی که ، امام و ندیدم. من در باستان شناسی عشق، از عشاق ديرينه سال هستم. سبک عاشقي عشاق سیلی دیرجہ سیل مسلمہ، سبعہ محصی عمری دیرینہ سال، با عاشیقان دیگر فرق می کند. من شنیدہ ام که الان، عاشق شدن، بی قراری کردن، دوســـتی و نامزدی و ازدواج و قهــر و غضب و در نتيجه طلاق، همه در يک ربع يا نيمساعت اتفاق مىافتد. نمىدانـم! من اين را شــنيدهام، خودم میکنند امی صحیم من یو را مسیندام و کرم ندیدام، چون خوسختانه من و همسرم، سی و چند سال است که با هم زندگی می کنیم اما در هر حال، نمیدانستم که روابط اینچنینی هم میتواند به این سرعت، تغییر و تبدل پیدا کنند.

له پاسخدادن به این پیامها می گذرانم، چرا که من از شهر، این دوست ناز نین را بنویسم.

از فرســتادن پیامها و جواب دادنهای کلی، - که مثلامن هم ســال نو را به شــما تبریک می گویم؛ محمد صالحعلاء-احساس خوبي نــدارم و اصلا چنین کاری از اخلاقیات من نیست. باید یک یک بریکها را با اسم و رسم و متناسب شناختی که از دوستی که تبریک گفته دارم، پاسخ بدهم. برای همین کار بســیار وقتگیری اسـت. عید نوروز، معیق در بستیر وجه نیزدری سبب مید نورور. عید فطر و بهطور کلبی در چنین روزهایی، چند روز درگیر پاسبخ دادن هستم، بهتاز گی، روز مرد و روز معلم را هم پشتسر گذاشتم، روز معلم، یکی از آن روزهایی است که خیلی سرم شلوغ است. چراکه دانشـجویان کوچکنوازی دارم که و سمال ها از رابطه معلمی من با آنها گذشته اما هیچوقت من را فراموش

نمی کنند. یکی از خاطراتم مُربوط به همین عید ۹۴ است. نزدیک 🛰 سال تحويل ۹۴، استاد حسين آهي؛ نازنيين، شـماره تلفز لی من را چند بار از رادیو 🚺 اعلام کرد و این، یک داس ے سی برایم درست کرد طـورى كـه مـن در تعطيلات وروز، نمی توانستم از تلفن استفاده کنم. بنابراین، با این اعلام شماره تلفنم توسط استاد آهي، دوستان ہے شماری، خصوصا شهرســـتانُها

خیلی دور خیلی نز د یک

تقريبا همه خاطـرات من، اجتماعي ه هیچ خاطرهای بدون دیگران ندارم و آدمی اساسیا موجودی خاطرهمند است. آدمیزاد تنها موجودی ت که خاطبره دارد. سینه من هیم لبریز از خاطرہ است. یکی از کارہای خوب ایرانی ہا این است کے با ھم رتباط داریم، اعیاد را جدی

می گیریم و به یکدیگر تبریک می تیریم و به یکدیکر نبریک می گوییم. عید نــوروز که میشود، بی شمار پیام تبریک به من میرسـد. واقعا یکی از گرفتاری های من این تُ كه نصف تعطىبىلات نوروزم را



# زبالهها دهانباز كردهاندياشهربيشهر



چه بود زباله بود و ته سیگار. بعد به تاریکی قاب بنجره در شب نگاه کرد، لیوان را دستم داد و می گفت که چنارها را هم بریدهاند. داربست زدهاند. لولههای آهنی که سلام کردن به عابران را بلد ــتند، میلەھای آھنے اصلا نمے دانند سلام ۔ چی هست. پدربزرگ فردای آن روز نه به گمانم عصر جمعه مردو آخرین چیزی که ازش شنیدم نوای جوی، جوی بود برای هیچ کسی هم بعدها تعریف نکردم که چه شــدو او چه گفت و باقی ماجراً. یعنی فکر کردم چه فایدمای دارد تا امروز عصر که پیش خودم گفتم این بد حالی و کسالت ا با خودم ببرم توی شهر، قدری سرحال شوم. قدمی بزنم. هوایی تازه کنم. رفتم. کسالت بو و منتظر بودم تا برود. نمی رفت. نرفت، بدتر شا سر کوچه اول گلاب به صور تتان کیسهزبالهها دهــان باز كرده بودند. چشــم بســـتم. پايين تر نه جوی بود و نه حتی چنــاری، درختی تو بگو . ربی رو کی دیگر این حرفها را ندارد منوبری! شمشــاد که دیگر این حرفها را ندارد ممهجا هســت، آن هم نبود. سر هر کوچه زباله بود. پیش خودم گفتم بروم تا حاشّیه شّهر. نرفتم. ترسیدم. تصویر آدمی وقتی از چیزی که خوب میداندش، خراب شود، به این راحتیها ترمیم نمیشود. اما شـــما جای من! یک وقتی برويد سمت بالا، پايين. بالاخره از يک سمتي اریر. شــهر را دور بزنید و دور بشــوید از این کوچه و زبالهها ولی جان عزیزتان مراقبباشــید من که باً چشــم خودم ندیدهام؛ اما می گویند رودها و دریا را هم زباله ها صاحب شدهاند. یا کوه را حتی. سسیبیدم میروندوبه طنامی تستیمی یعی نداند فکر می کند ما مثلا چقدر آب و رود و کوه دورمان داریم که هر کسبی میرسد یک تکه از زبالهاش را آنجا بگذارد. گاهی فکر می کنم تاب و تحمل هم ارثی است. تحمل دیدن این فاجعه را در کوه و دشت ندار م، میدانم شما هم ندار ید! ر در بود و عنای مارم، میدام، مدام، مرید. پدربزرگ من هم هرچه خاک اوست عمر شما باشد!او هم طاقت دیدنش را نداشت. وقتی دید

تحمل نكرد. مُرد.



فوب بودن گذشته ها حرف بزنم. نه! ولی بدربــزرگ مــن بهتــر از شــما نباه خوش صُحبتی بود. خدایش رحمت کند! محال ود بین صحبت هـا و تعریف هایش یک رودی، بود بين صح بودبین صحیحهاو مدریفهایش یک رودی، رودخانــهای، جای سرســبزی نباشند. جوری که اگــر الان بود و تعریف میکــرد متماخیال می کردیدا و جنگلبانی، چیزی بوده. در حالی که اصــلا اینطــور نبـود پدربــزرگ مــن پارچه می فروخت بله پارچه میچ تا ظهر و بعد عصر تا می رو تا شب منتها گویی وسط یک باغ خوش نشین کاسبی می کرده. همیشه می گفت که از جلوی د کانش جوی زلالی رد می شده و چنارها در باد این بود کــه از آب آن رود به رو میزده و هر ظهر تازه می شــده حال و روز گارش. خانهنشین شد خدابنامرز! من نیسودم تا بدانم بیترای کمردر د سەبپەترر سى بسوم يە بەم بەرى ھەرىر. بودە يا پادرد ياچى كە دىگر دكان نرفتە و ماند سالھا توى خانە تابالاخرە قدرى سر پاشد.

آن روز را مــن و باقــی نوه هــای و یادمــان هســت که کلاهش را سر گذاشـت و اول وقت بیرون رفت. همین دوسال قبل بود به نظرم! تا ظهر خبری نشد. شب زنگ زدند که بیایید يدربزر گتان توی نانوایے حالش بد شدہ رفتیم. نبود. بیمارستان بود. سـکته کرده بود. گفتند نوه بزرگتر یعنی من بالای سرش بمانم. ماندم. صورتَش پیرتراز همیشه شده بود.اصلا پیر نبود. آن روز پیر شده بود. سفیدی چشم هایش خیلی سیفندتر از سیفندیود که آب خواست. شب از

نيمه گذشته بود. آب دستش دادم. دستم را گرفت. گفت که آن جوی دیگر آب نداشت و نه حتی لجن. هر

یکــی را کــه معــزول کــر دی ز جــاه بــر آوردن کام امیـدوار نویســنده را گـر ســتون عمــل ہے فرمانبےران ہے شے دادگےر گهــش مىزنــد تــا شــود دردنــاک چــو نرمــی کنــی خصــم گــر دد دلیر در شــتی و نر مــی بهــم در بــه اســت جوانمرد و خوش خوی و بخشنده باش



## بىجهت اجسادرا ارجاع ندهيد

پدر تئودور داستا فسکی

جوانمردو خوش خوي وبخشنده باش

ارباب رجوع و اولياء متوفيات اجرا مي شــود. اين بخشنامه خطاب وروسای بیمار ستان های تهران، گفته است دستور فرمایید جهت جلو گیری از هر گونه ارجاع اشــتباه و بی مورد و یا صدور جواز دفن غیر قانونی، در موارد فوت طبیعی که تمامی اولیاء دم اعلام رضایت دارند یا مــواردی که لزوم ارجاع به پزشــکی قانونی وجودنــداردواز طرفی صدور جواز دفن از ســوی آن مرکز درمانی به هر دلیلی امکان پذیر نیست و همچنین مواردی که نيازبه مشاوره باكارشناسان پزشكي قانوني و به محض مواجهه با اجساد و قبل از هر گونه اقدام با شماره مرکز ســاماندهی تماس و سُ حسب موردنسبت به تعیین تکلیف اجساد م بر ارجاع جسد به مرکز ساماندهی (دادیز شک) و یا تور قضائي وارجاع به پزشكي قانوني اقدام نماىند

برش

ســـپس بين آنها پول تقســيم مى كردوبراى آنهاوسايل لازماز قبیل می پیچ وغیرہ می فرستاد و گاهی نیسز برای آنہا کتاب های کوچـک مُذهبی می آورد و به کسانی که سـواد داشتند

مـــىداد.زيرا يقين داشــت كه آنها در بين راه ايـــن كتابها را ربين راه ايس كتاب ها را

ورق خواهند زدو مفاد آن ٫

، بی به بیسُوادان اطلاع خواهند نارد. او کمتــر درباره چگونگی ئناهان آنان سوال می کر د بلکه

تنهااعترافات کسانی را که خود مایل به صحبت کـردن بودند،

برشیازداستان«آبله»

ریں ہی ھیچفرقی بین جنایتکاران نمی گذاش

استثنالوراپدر تلقىمىكردند.

را به یک نظر، می نگریست و با آنان همچون برادر صحبت می کرد به طوری که سرانجام همه بدون

ـتان تهران طی بخشــنامه ای از معاون دادس بیمارستانهای تهران خواست طرح دادپزشک رااجرایس کنند.محمد شسهریاری سرپرست رااجرایسی تنند.محمد شیهریاری سرپرست دادســرای ناحیه ۲۷ تهران (امــور جنائی ویژه قتل)، طی بخشنامه ای بیمارستان های تهران را ملزم به اجرای مفاد طرح داد پزشـک و همکاری کامل با مرکز ساماندهی متوفیات شهر تهران کرد. طرح دادپزشک طرحی است که مخصوص متوفیان؛ کسانی که به هر دلیلی در بیمارستان ها مى مىرند؛درمتن بخشنامەمعاون دادستان تهران خطاب بەبىمار ستان ھاى تھران، آمدەاست:نظر بە اينكەجھت تكريمارباب جەغو جلوگيرىازار جاع بىمورداجسادبە پزشكى قانونى، سازمان پزشكى قانوني كشور طي تفاهم باوزارت بهداشت، اقدام به راه اندازی مرکز ساماندهی متوفیات (دادپزشک) کرده است. این طرح برای جلوگیری از سر گردانی



يعنى آدمى، اينطور كه ايشــان مثلا در ساعت ۵ بعدازظهر، اظهار لطف كرده و مرا «اســتاد خيلى مرهيخته و شـريف و مردمدار و نازنيني دانســته

که چیزهای زیـادی را از من آموختــه» ولی در حدود ۵ ســاعت بعد، مــن تبدیل به «ابلیســی

می شوم که عالم بی عمل هستم و فقط به خاطر می شوم که عالم بی عمل هستم و فقط به خاطر

پـول کار می کنم». حـالا من نمیدانــم چطور بــه این دوسـت نازنیــن بگویم که سال هاسـت

. کار میکنیم و اصلا بابت آن پولی نمی گیرم، چون یکی دیگر از پیامهای نیوروز هم در همین

مورد بود. دوستی برایم نوشته بود «شما که در

رادیو هستید، خیلی پول زیادی می گیرید. من خواهش می کنم ماشین فلان را برای من بخرید،

طوری که کسی نفهمد». بعد فردا هم دوباره پیام داده بـود که «من هنـوز منتظرم!». بعــدا من از

روی کنجکاوی، از دوستی پرسیدم، قیمت این ماشین چقدر است؟ و آن دوست به من گفت که «قیمت این ماشین بین ۲۱ تـا ۲۳میلیون

تومان است». من فکر کردم که چرا بعضی از دوستان ما فکر میکنند افرادی که در رادیو

کار می کنند، ســرمایههای این مملکت را غارت

اند و خنید سرمایندی این معدد را عارت می کنند در داشگاد، حقوق سه ترمم، به اندازه مویایلی مین در داشگاد، حقوق سه ترمم، به اندازه مویایلی پویز عجیبی است من سال اماست که برای آنچه می مورسمه بوی نمی گیرم اما این دوست عزیز وزشته بود که شما فقط به دنبال بول هستید من دند ... در منابع مسل ... که ان در ان در اند و مد

نفهمیدم که چطور یک انسان میتواند در عرض

۵ ساعت، عشق را تبدیل به یک نفرت عمیق کند.

آخر عشق و نفرت باید در آدمی ته نشین بشوند و اساسا مثل هر کار دیگری، ناسـزا گفتن هم یک

پیشدر آمدی نیاز دارد.

خواهدشد. ۔ این مــرد وظیفــه خود را با نهايت جديت و شــفقّت انجام مي داد، به اير معنى كه به موقع وارد مى شد و همه محكومين را که در اطراف او صف کشـــیده بودند، می دید و د جاتشان را مقابلٌ هر كدامُ از آنها مي يستادُ، احتي ـید و هر گز به آنان اندرز اخلاقی نمیداد و همه را «دوس ستان تيره بختم» خطاب

گنجشــکان» بهرەمنــد





درمور د همه آنها صدق می کنــــد؛ اما اغلب آنها که ر خریدلوازم آرایش برایشان اولویت دارد،از طیف افراد هل مطالعه جامعه نیستند. آمارها هم این موضوع را ثابت میکنند. قشر کتابخوان در کشور ما بیشتر زا ثابت میکنند. قشر کتابخوان در کشور ما بیشتر ز طبقه متوسط و پایین تر از آن هستند که بحث قَتصاد بر سُــبد خُرِيد كَالأي آنها تأثير مي گذارد. وقتى وضع اقتصادى نابسامان مى شود، اين قشر. بيشتر به سمت خريد كالاى اساسى مى روند. بهنظر من نمایشگاه کتاب به صورت مقطعی و در یک زمان و مکان خاص می تواند موجب ترویج فرهنگ کتاب و کتابخوانی شیود در حالی که این موضوع باید در ر ۲۰۰۰ می از در می داد کرد. طولسال استمرار داشته و تمام نهادهای فرهنگی برای گسترش و نهادینه کردن فرهنگ کتابخوانی .ری اهتمام داشـــته باشــند. یکی از موضوعاتی که باید در برگزاری نمایشــگاههای کتاب مورد توجه قرار یرد،این است که در هر نمایشــگاه که بهصور . تأنی بر گزار میشود، باید با توجه به قابلیت فرهنكى منطقه وحضور انبوه علاقهمندان به كئاب کتابخوانی،برای رفع نیازهای قشـر فرهیخته، سـهیلاتی مانند بنهای خرید کتاب، ارایه شود تا میزان خرید کتابهای مورد نیاز افزایش یابد. من معتقدم، دولـت باید به خرید کتاب، ناشـران و مطبوعات یا بر ای نویســـندگانی که می خواهند كُتابهايشــان را منتشر كنند، تسـ نیاز شان را بدهد. این بخش هم می تواند به افزایش میزان کتابخوانی کمک کند. میزان تسهیلاتی که ارون از ایه شده باید افزایش یابد و شرایطش هم تغییر کند. از سوی دیگر در زمینه کتابخوانی، هم باید تبلیغات مناسبی صورت گیرد و هم ابزارهایی بهکار برود که میل به کتابخوانی رانزد مردم افزایش دهد. در کنار این بحث نیز باید شــرایط دستر به کتاب را افزایش داد. منظورم کتابهایی اس ىرىسى . که مخاطبان خاص خود را داشـــته باشد. در دیگر نقــاط دنیا، هر کتابی که مخاطب داشــته باشـد، منتشر میشود.من معتقدم، در کشور ماغیر از محدودیت هایــی که نیاز اســٰت، ُنبای دیگریبرای انتشار کتاب قایل شویم. نبايده

# محمدحسين فرهنگى

بخواني هنوز در ايسران حرف و حديث زيادي سبت به آنچه که در کشور های از و یا بے يادىرابراىلوازم آرايش مىدھند، طيفى نيستند كەخيلى اهل مطالعەباشند.منظورم اين نيست كە

دارد. من معتقدم در حوزه کتابخوانیی، راه زیادی داریم و باید در ایـــن زمینه برنامه ریزی کنیم. وضع کتابخوانی در حال حاضر، طوری نیست که بخواهیم ز مطلوب بودن آن سخن به میان آوریم. اگر آمارهای حوزه کتاب و کتابخوانی در ایران را بررســی کنید، خواهيدديدن و حتی همین کشورهای آسیایی وجود دارد، عقب هستیم و مجموعه فرهنگی کشور باید شرایطی را فراهم آورد که میزان کتابخوانی در کشــورافزایش یابد. در بحث کتابخوانی مجموعــه عوامل زیادی نقشدارد.برای تمام موضوعاتی هم که در این زمینه تاثیر گذار است،وزن خاصی باید قایل شویم. به نظر من، یکی از موضوعات مهم، بحث اقتصادی است و گرانی کتاب باعث میشود مردمی که خواهان این متاع هستند، کمتر به آن دسترسی داشته باشند. بحثهای دیگر هــم هر کدام به انــدازه خود نقش دارند:مثلااگر شمابگویید یکی از دلایل پایین بودن مار مطالعه، شـفاهی بودن فرهنگ در کشـور ما است، من مى پذيرم. يا اگر موضوعى بەنام مشكلات چاپ را دخيل بدانيد، باز هم قابل قبول است اما من پ پر اید به هر کدام از اینها،وزن خاصی بدهیم و اینطور نیست که یکی از این عوامل به طور کلی، ممه بار پایین بودن مطالعه را بر دوش بکشــد. برای هر کدام از این موضوعــات وزن خاصی قایلم درباره گرانی کتاب هم معتقد نیستم همه کتاب نخواندن ها، به این موضوع ربط پیدا می کند؛ اما وقتی شـما خرید کتـاب را با خرید لـوازم آرایش مقايسه مى كنيد، به منظور من پي خواهيد برد. اين را عرض مى كنم كه بايد خاستگاه لوازم آرايش و ئتاب, ادر نظر بگیرید.طیفی که در کشور ماهزینه